

\* دقتی علامه حلی به هوش آمد، چه کرد چه حالتی داشت؟

را دوباره ببینم. مات و حیران مانده‌ام، دستی به سر و صورت‌م می‌کشم و دقیق‌تر به دور و بر خود نگاه می‌کنم؛ اما کسی را نمی‌بینم. افسوس که او رفته است. باران اشک امانم نمی‌دهد. لحظه‌ای چهره‌ی زیبای او را فراموش نمی‌کنم. .... اینک من مانده‌ام و حسرت دیدار دوباره.]

### کامل کنید

پاسخ سؤالات زیر را به ترتیب اعداد جدول بنویسید؛ سپس حروف را به ترتیب، کنار هم بگذارید و بخوانید. جمله‌ی به دست آمده، یکی از سخنان امام زمان (علیه السلام) است.

	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۲	ش	ه	م	ه	م	۱	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۳	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۴	ه	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱
۱۵	س	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۵	۱۶	۱۷	۱	۱
۱۶	ت	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۶	۱۷	۱	۱	۱
۱۷	م	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۷	۱	۱	۱	۱

- اگر جایی آب نداشتیم برای نماز خواندن به جای وضو آن را انجام می‌دهیم. (۱۶-۱۷-۵-۱۲)
- شهر امام رضا (علیه السلام) است. (۷-۱۴-۱۱-۱)
- با گرفتن آن، نماز آیات واجب می‌شود. (۸-۱۳-۹)
- تعداد امامان بعد از امام حسین (علیه السلام) (۴-۲)
- حیوانی که به نام ذوالجناح می‌شناسیم. (۳-۱۵-۶)

امام زمان (علیه السلام) می‌فرماید:

«من بیا همی ششم»

به نظر شما این جمله با موضوع درس چه ارتباطی دارد؟

\* علامه حلی در پاسخ به بزرگ مردی که پرسیده بود: «مکالمی روی، چه گفت؟»

می گویم: «برای زیارت به حرم آقا و مولایم امام حسین (علیه السلام) می روم»  
چیزی نمی گوید؛ اما چهره و نگاهش بیان کننده‌ی رضایت قلبی او از این کار است.  
سکوتی معنادار حکمفرما شده است.

در کنار یکدیگر به سمت حرم حرکت می کنیم.  
به دقت، حرکات و رفتارش را نظاره می کنم.  
حالم دگرگون است.

نمی دانم چه بگویم و چگونه بر این حالت خود مسلط شوم.  
سخنانی کوتاه بین من و او رد و بدل می شود.  
چقدر دوست دارم این گفت و گو ادامه پیدا کند.

سؤالاتی چند از آن بزرگوار می پرسم: \* چرا علامه حلی سؤالات زیاری که در ذهن داشت از بزرگ مردی پرسید؟  
با کمال حیرت، سؤالات را یک به یک و به آسانی هرچه تمام تر پاسخ می گوید.  
احساس می کنم با مرد فاضل و دانشمندی روبه رو هستم؛ لذا فرصت را غنیمت  
می شمرم و سؤالات دیگری که ذهنم را به خود مشغول کرده و تا آن زمان برای آنها  
جواب مناسبی نیافته ام، می پرسم.

پرسش ها و پاسخ های روشن در پی هم تا اینکه مسئله ای می پرسم و او پاسخی  
می دهد. به نظرم بسند سخن را در کتاب و روایتی ندیده ام. \* نفس بزرگوار چگونه لند سخن خود را احسنی در؟  
با مهربانی به من می فرماید: «هنگامی که به منزل بازگشتی فلان کتاب را باز کن،  
فلان صفحه و فلان سطر آن را بخوان»

ناگهان به خود می آیم و با خود می گویم، شاید این شخص که در کنارم می آید و چنین  
مطلع و آگاه است، مولای عزیزم امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ) باشد. برای اینکه واقعیت  
برایم معلوم شود، می پرسم: «آیا من می توانم حضرت صاحب الزمان (عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ)  
را ببینم یا نه؟» \* علامه حلی برای این که بدانشخص همراه او، (فایم زبان است یا خیدید؟  
در دانش به پیش علامه حلی در باره ی دیدن صاحب الزمان، بزرگ مرد چه در چه فرمود؟

در همین حال کمی به من نزدیک تر می شود و دستش را در دستم می گذارد و این  
جمله ی به یادماندنی را بر زبان می آورد که:

«چگونه صاحب الزمان (عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ) را نمی توان دید و حال اینکه دست او در دست  
توست؟» \* وقتی علامه حلی متوجه حضور صاحب الزمان شد، چه اتفاقی افتاد؟

با شنیدن این سخن بی اختیار از شدت شوق از حال می روم و بیهوش می شوم.  
وقتی به هوش می آیم با حیرت و شگفتی به اطراف می نگرم تا شاید روی زیبای او

ذکرهایی که عده‌ای حلی بر لب می‌درزند را بنویسید. → \*  
[الله اکبر، الله اکبر ...  
الحمد لله، الحمد لله ...

سبحان الله، سبحان الله ...

از فاصله‌ای نه چندان دور، صدایی توجّه مرا به خود جلب می‌کند.

گوش خود را به باد می‌سپارم.

گویی صدای پای کسی است.

آرام آرام نزدیک می‌شود.

نزدیک و نزدیک‌تر،

باوقار، سنگین و نرم،

دیگر فاصله‌ای نمانده است، چهره‌اش را به خوبی می‌بینم.

مردی شگفت، بلندبالا، خوش‌سینما و دوست‌داشتنی،

از دیدن چهره‌ی زیبا و روحانی او و همچنین لبخند شیرینش، آرامشی در من ایجاد شده است.

مانده‌ام چه بگویم، واژه‌ها تاب عظمت او را ندارند.

سلام می‌کند و مرا به نام صدا می‌زند و می‌پرسد: «در این شب جمعه به کجا می‌روی، ای شیخ حسن حلی؟»

خدایا، او کیست؟

نام مرا از کجا می‌داند؟

در این وقت شب با من چه کار دارد؟

شکوه و عظمتش مانع می‌شود که نامش را بپرسم.

